

ویرا به لافونتن فرانسوی و افسانه‌های کوچک او که پهلو انانش همه مرغان و حیوانات هستند متوجه ساخته بود و چند حکایت را از این افسانه‌سرای فرانسوی که خود از داستانهای جانوران و مرغان که شعرا و داستان‌سرایان ایرانی و هندی پیش از وی پرداخته و مضمون یا زمینه بدست او داده بودند متأثر بود ترجمه کرده‌است. در این ترجمه‌ها و بطور کلی از آنچه از سرچشمه‌های خارجی گرفته از نظر عشق و افری که بروانی شعر و آشنائی بهمه مطالب آن داشت از استعمال کلمات عامیانه و بازاری یا کلماتی که از زبان فرانسه در روزگار او مصطلح شده بود پرهیز نداشت و شاید همین نکته فهم اشعار او را پس از گذشت زمان دشوار میسازد و پژوهنده را نیازمند مراجعه به فرهنگ لغات میکند و آن ذوق لطیف و طبع روان را از طراوت دائمی می‌اندازد گلهائی که از بوستان شعر این سراینده نمو کرده و همواره معطر و دل‌انگیز جلوه میکنند گاهی نامهای فرنگی دارند و از آنها چنانکه از گل‌سوری گلاب میگیرند و بازارهای ایران و خریداران دوره‌ها و عصرهای متوالی عرضه میکنند گلاب بدشواری میتوان گرفت.

قطعه کلاغ و روباه او که از افسانه لافونتن ترجمه شده چنین است:

کلاغی بشاخی شده جایگیر	بمنقاد بگرفتند قدری پیر
یکی رویی بوی طعمه شنید	بدیش آمد و مدح او برگزید
بگفت سلام ای کلاغ قشنگ	که آئی مراد نظر شوخ و شنگ
اگر راستی بود آوای تو	نماند پره‌های زیمای تو
در این جنگل اکنون سمند بدی	برین مرغی جمله سرور بدی
ز تعریف روباه شد زاغ تاد	ز شدی زبورد خود را پیاد
بآواز خواندن دهان چون گشود	پنیرش بیفتاد و روبه ز بود
بگفت که ای زاغ این را بدان	که هر کس بود چرب و شیرین زبان
خورد نعمت از دولت آنکسی	که بر گشت او گوش دارد بسی
هم اکنون بچرمی نطق و برن	گرفتم پنیر ترا از دهان

افسانه دیگر که از لافونتن اقتباس شده داستان دهقانی است که ارا بهای از یونجه را از کشت زار بفرزتلی که در آن خانه دارد میبرد واسب او نمیتواند با آن بار گران از شیب تند بالا برود، دهقان دست تضرع بدامان هر کول پهلوان زورمند که در اساطیر یونانی بمقام خدائی رسیده دراز میکند و از وی مدد میطلبد. ایرج هر کول یونانی را با آسمان و سخن او را بسروش آسمانی و هاتف غیبی مبدل ساخته است تا به نوق ایرانیان ناگوار نیاید.

بر زگری کشته خود را درود	تا چه خود از بدو عمل کشته بود
بارکش آورد و بر آن بار کرد	روی ز صحرا سوی انبار کرد
در سر ره تیره گلی شد پدید	بارکش و مرد در آن گل تپید
هر چه بر آن اسب نهیب آزمود	هیچ نجیبید و نبخشید سود
برزگر آشفته از آن سوء بخت	کرد تن و جامه بخود لخت لخت
دور زده بود و بسی وقت دیر	کس نه بره تا شودش دستگیر
زار و حزین مویه کنان مو کنان	کرد سر عجز سوی آسمان
هاتفی از غیب بدادش رسید	کامدم ای مرد مشو نا امید
زود رو آن بیل که داری پیار	هر چه گل تیره بود کن کنار
برزگر آن کرد و دگر ره سروش	آمدش از عالم بالا بگوش
حال بنه بیل و بر آور کلنگ	بر شکن از پیش ره آن قطعه سنگ
گفت شکستم چکنم گفت خوب	هر چه شکسته ز سر ره برو
گفت برفتم همه از بیخ و بن	گفت کنون دست بشلاق کن
مرد نیاورده بشلاق دست	باز ز گل برزگر از غم برست
گفت سروشش بتقاضای کار	کار ز تو یاوردی از کرد گار

قدرت طبع ایرج را در ادبیات توصیفی از دو منظومه مفصلی که اصل یکی از شیلر شاعر آلمانی و دیگری از شکسپیر سخنران بزرگ انگلیسی است بهتر مشهود است. داستان مأخوذ از شکسپیر که بنام زهره و منوچهر از طبع وقاد ایرج تراوش کرده خود

داستانی دارد و شرح آن اینکه بین سالهای ۱۳۰۱ و ۱۳۰۳ که من مجله ادبی سپیده دم را در شیراز منتشر میکردم و نسخه‌های آنرا برای یگان بادبا و سخن سرايان ایران میفرستادم و شك نیست که در این بذل و بخشش غرضی جز شناساندن خود بگویندگان دیگر نداشتم منظومه مفصل و نوس و ادو نیس شکسپیر را در آن مجله قطعه بقطعه به نثر فارسی ترجمه میکردم اما چون آن مجله در اثر مسافرت من با اروپا برای ادامه تحصیل ادامه نیافت ترجمه آن منظومه ناتمام ماند.

مرحوم بهار حکایت میفرمود که در آن هنگام که ایرج از مشهد بتهران آمده بود و آن مجلات را در منزل بهار دیده و مطالعه فرموده بود از آن داستان متأثر شده و به ترجمه آن پرداخته بود ولی چون حکایت منشور ناتمام بود داستان منظوم ایرج نیز پایانی پیدا نکرد. شاعر در این منظومه طولانی همه ذوق و هنر و دانش خویش را بکار برده و داستانی ساخته است که هم نگار گریه‌های استاد انگلیسی را باطبع و ذوق مردم دیار ما ملایم و مأنوس ساخته و هم آنچه‌ان روان و دلپذیر بسخن سرائی برداخته است که بیگانگی منظومه ناپدید شده و افسانه‌ای ایرانی و آشنا با دیبایات فارسی عرضه گشته است.

منظومه شکسپیر چنین آغاز میشود :

سپیده دم که هنوز مهر جهان تاب عذار گلگون خویش را از زیر چادر شب آشکار
نساخته و آخرین بدرود را با صبح فرخنده پایان نبخشیده بود ادو نیس که چهره‌ای
بظرافت و سرخی سوری بهمدادی داشت بعزم شکرت و بسوی دلت نهاد. مرد جوان
شکار را دوست میداشت اما بشکار دلپا رغبتی نداشت. در آن هنگام و نوس خداوند
عشق که دل با دمیزاده زیباروی داد بود بر سر آن شد که بی پروا و شرم دل شکارچی
خوان را بخود رام سازد.

و اینک سخن را از کلام ایرج بسنوید:

<p> وانشده چهره تر گس ز خواب شسته ز شبنم بچمن دست و روی تا که کند خشک بدان روی تر نایب اول بوجاهت چو ماه زهره طلبکار هم آغوشش خفته یکی شیربهر تکمه اش نام کمندش شده واکسیل بند تازه تر از شاخ گل اندام او با رخ تابنده تر از آفتاب هیچ نبودش هوسی جز شکار تاخت بصحرای نخبیر و رنگ زهره بهین دختر خالوی ماه آدمیان را بمحبت گداز خرمن ابنای بشر سوختن یک دوسه ساعت کشد از کار دست کرد بسر مقنعه خاکیان رف بدانسو که منوچهر بود </p>	<p> صبح نتاییده هنوز آفتاب تازه گل آتشی مشکبوی منتظر حوله باد سحر ماهرخی چشم و چراغ سیاه نجم فلک عاشق سردوشش نیر و رخشان چوشبه چکمه اش بافته بر گردن جانها کمند کرده منوچهر پدر نسام او چشم بمالید و بر آمد ز خواب چون زهوسهای فزون از شمار اسب طلب کرد و تفنگ و فشنگ از طرفی نیز در آن صبحگاه آلهه عشق و خداوند ناز پیشه وی عاشقی آموختن خواست که بر خستگی آرد شکست کند زبر کسوت افلاکیان آمد از آرا مگه خود فرود </p>
--	---

داستان زهره و منوچهر پستی و بلندیهای تند دارد. گاه از آسمان جاهی ادب زمینی و دارج میشود و گاه فکر ایرج بر فراز فلک اندیشه پرواز درمیآید و درهمه حال گویندهای را میبینیم که با ما هانوس و غمخوار است و در این جهان با همه تیر گیها و ناکامیهای آن روز میگذراند و دل جمال بر سنش در جستجوی دقایقی است که از این سختیها برهد و با سبکبالی بر امش بنشیند و من این سخن را با ذکر چند بیت از منظومه روز و شب او که حکایت از نامرادی این صاحب دوق روان طبع میکند پایان میدهم.

بر رخ خلق جهان تیغ کشید
باز جنبید و بخویش آمد هور
باز از صعوه نمود استیصال
رو بهر برزن و کو بنهادند
ای خوشا شب که فراغت بشب است
فارغ از صحبت بیهوده شوند

باز بر تافت بعالم خورشید
تافت بر خوابگاه عالم دور
شیر بر خاست پی صید غزال
مردمان درتک و پو افتادند
روز آ بستن رنج و تعب است
مردم از شر هم آسوده شوند

پروین و رشید یاسمی

سلسله مقالاتی که درباره ادبیات توصیفی ایران نگاشته شده ایک بدوره‌ای میرسد که با مفاصله‌زمانی بسیار کوتاهی دارد یعنی بدوره‌ای میرسیم که بسیاری از سخن‌سرایان آن‌هنوز در میان ما هستند و چشم‌تیزین و طبع سخنگوی آن‌ها هنوز فعال است و آثاری که حکایت از یک جنب و جوش تازه ادبی میکند از آن‌ها دفاتر ادبیات‌ما را زینت می‌بخشد. اما بحث درباره آن‌ها و قضاوت در آثار ذوقی آنان که هنوز در میان ما هستند و ارتباطات معنوی ما را بایکدیگر محشور و مأیوس ساخته نمیتواند از شائبه اغراض و تمایلات خصوصی بر کنار باشد و انگهی سخن‌سرائی و افکاری که قالب شعر میگیرد هر روز در تغییر و دیگر گونی است و شاعران زنده نیز روز بروز پخته‌تر و سخنگوی‌تر میشوند و جامعه ادب پارسی همواره در انتظار تمتع از آثار گیرا تر و درخشنده‌تر آنهاست در میان آنها خود این گوینده هم در کار شعر و شاعری است و هر چند امید من آنست که تا هنوز در ذوق رمقی هست طبع را دستوری آسایش ندهم، و چیزی از این طبیعی‌تر نیست که آدمی در هنگام بحث در ادب معاصر دقایقی نیز بخود بپردازد. اما این کار نوعی خود فرشی است که ناپسندیده‌ترین شکل آن همان گفتگو در باب دل‌انگیزی یا روانی اثر طبع شخص گوینده و برابر ساختن آن آثار با ساخته دست گویندگان هم عصر است.

از همین رو بنا بر رویه انتقادی که در کشورهای باختر و در میان استادان نقاد باختر معمول است ناگزیر باید باین بحث دلکش پایان داد و قضاوت در آثار عصر امروز را بآیندگان رها کرد.

با وصف این همه دو نفر از گویندگان هم عصر ما که چشم مردم ادب دوست
بدیدار آنها روشن بود در آسمان شعر فارسی درخشندگی داشتند ناگزیر از آن نظر
که زودتر از آنگاه که انتظار میرفت غروب کردند و چشم از دیدار آفرینش فرو بستند
باید مورد بحث قرار گیرند و این مقالات با ذکر خدمتی که یادب فارسی کردند و
قدرت و توانائی که در توصیف داشتند پایان پذیرد.

پروین اعتصامی دختر جوان مرگی یوسف اعتصامی مدیر مجله ادبی بهار یکی
از آن دو شمع فروزان محفل ادب بود که دوران خردسالی و جوانی را بفرآ گرفتن
فنون ادبی گذرانید و با هوش سرشار و قریحه خداداد و توانای خود از خرمنازیات
اروپائی مایه و توشه بسیار برگرفت و در اثر تمرین و مطالعه دامنه دار در ادبیات فارسی
برای بیان نیات و پندارهای شاعرانه خود دیوانی پرداخت که در آن اشعار صلب
و سخته که کلمات ناصر خسرو و قبادیانی را بخاطر می آورد و افکار عمیق و پخته آن دانشمند
و مربی اخلاقی را بیاد می آورد بسیار است.

ذوق پروین بمطالعه آثار رمانتیک اروپائی مخصوصاً گویندگان
فرانسوی و انگلیسی میگرائید و چون پرچمداران این سبک از پدیده ها
و نمودارهای جهان حیات با احساسات و افکاری که مشاهده آن پدیده ها در
ذهن آنها بیدار میکرد توجه داشتند و افکار گوناگونی که مغز آدمی را بخود مشغول
میدارد احیاناً پیچیده و نامرتب و تنظیم نیافته و گاهی مبهم است، در شعر نیز با پیام
علاقه داشتند و دوری و تیرگی و غم و نامرادی را که با آن تیرگی سازگاری دارد
اساس سخن سرائی میدانستند و آن حالات معنوی یا کیفی را بر نمودارهای مادی یا
کمی برتر میشناختند و در پی آن بودند که آنچه را درك کردندنی است و توصیف کردنی
نیست بیان کنند و از همین رو بیشتر با مسافت و تاریکی و گرفتگی خاطر انس و آمیزش
داشتند و از آن خنده ها که چهره مرد سپاهی را در هنگام کسب افتخار روشن میکند، یا گونه
دوشیزه ای را در آنگاه که بخانه شوی میرود درخشان میسازد، یا آنچه محفل انس
یاران یكدل را گرم و نورانی میکند در آثار آنها کمتر دیده میشود و بجای آن تنهائی
و دوری از معاشران را می پسندیدند و در آغوش طبیعت راز دل دردمند را با ستارگان

آسمان در میان مینهادند و ناله‌های درون را بگوش نسیم فرو میخواندند.
 پروین این حال را مطابق ذوق خویش یافته بود و شاید چون زنی بود که فضل
 و هنرش بر زیبایی ظاهر که هر زنی خواه ناخواه از داشتن آن برخوردار می‌باشد افزونی
 داشت و در دوران زندگی کوتاهی خویش از آن آسایش و فراغ خاطر می‌گرفت که دوشیزگان
 در خانه شوی انتظار آنرا دارند بقدری که دل حساس و پیرا راضی کند بر خوردار
 نبود، اندوهی جانگداز با وی همساز داشت و ناله‌های ناکامی و حرمان از اشعارش
 بلند بود. از همین روی در توصیف پدیده‌های صنع بوسیله مناظره‌های بسیار زیبا
 که از روانی و انسجام و کمال هنر مایه و راست جنبه‌های گرفته و اندوهگین را که هر
 پدیده‌ای در برابر دیدگان وی می‌آورد بقالب شعر در می‌آورد. تا آنجا که اگر در
 کلامش طنازی و دلفریبی کلام زنان رمانتیک مانند الیزابت برونیگ و کریستینا
 روزتی و دیگران بچشم نمی‌خورد و زمزمه گرم و نوازشگر مادری که کودک خردسال
 خویش را خواب می‌کند از آنها شنیده نمی‌شود، آهنگ موقر و گفتار سنجیده زنی که
 پایان هر سبک سری را ب میزان خرد سنجیده و اندرزی که شنیدن و بکار بستنش چندان دشوار
 نیست می‌دهد بر می‌خیزد.

غنچه‌ای گفت به پژمرده گلی	که ز ایام دلت زود آزرده
آب افزون و بزرگ است فضا	ز چه رو کاستی و گشتی خسرده
زینهمه سبزه و گل جز تو کسی	نفتاد و نشکست و نفسرد
گفت زنگی که از آئینه ماست	نه چنان است که دانند سترده
دی می هستی ما صافی بود	صاف بودیم و رسیدیم بدرده
خیره نگرفت جهان رونق من	بگرفتش ز من و بر تو سپرده
تا کند جای برای تو فراخ	باغبان فلکم سخت فشرده
چه توان کرد به یغماگر دهر	چه توان کرد چو می باید مرد

در مناظره میان ذره و خورشید نیروی بیان و قدرت طبع و وسعت میدان فکر
 این گوینده توانا هویدا است و آنانکه با سخن این سراینده چابک دست آشنائی

کامل ندارند بسیار دشوار است که بتوانند آن سخنان استوار را از زنی جوان که دلش مانند هر مادری از دیدن مکاره حیات میلرزد بدانند :

شنیده‌اید که روزی بچشمه خورشید
 نرفته نیم رهی باد سرنگونش کرد
 گهی رونده سحایی گرفت چهره مهر
 هزار قطره باران چکید بر رویش
 هزار گونه بلندی هزار پستی دید
 نمود دیر زمانی بافتاب نگاه
 سپهر دید و بلندی و پرتو و پاکی
 سؤال کرد ز خورشید کاین چه روشنی است؟
 من از گذشتن ابری ضعیف و تیره شوم
 نه مقصد است که گرد دعیان ز نیمه راه
 پیوئی از همه راههای تیره و تار
 با آسمان حقیقت بهیچ پر نپری
 در آن زمان که رسی عاقبت بحد کمال
 اشکی بر چهره‌ای میدرخشد و فرو میغلطد. قطره‌ای که خیر از دلی شکسته و
 دردناک می‌آورد پیش چشم کسی که خود با اشک و پیامی که می‌آورد بسیار آشناست جلوه
 میکند و او این پدیده بسیار زیبا و گرامی را چنین توصیف میکند :

اشک طرف دیده را گردید و رفت
 بر سپهر تیره هستی دسی
 گر چه دریای وجودش جای بود
 گشت اندر چشمه خون نا پدید
 من چو از جور فلک بگریستم
 رنجشی ما را نبود اندر میان
 اوفتاد آهسته و غلطید و رفت
 چون ستاره روشنی بخشید و رفت
 عاقبت یک قطره خون نوشید و رفت
 قیمت هر قطره را سنجید و رفت
 بر من و بر گریه‌ام خندید و رفت
 کس نمیداند چرا رنجید و رفت

دامن پاکیزه را برچید و رفت
بحر طوفانی شد و ترسید و رفت
بر گل رخساره‌ای تابید و رفت
مخزن اسرار جان را دید و رفت
دفتر و طومار خود پیچید و رفت
مقصد تحقیق را پرسید و رفت
گوش داد و جمله‌ها را برچید و رفت
از حوادث باخبر گردید و رفت
چهره عشاق را بوسید و رفت

تادل از اندوه گرد آلود گشت
موج میل فتنه و آشوب خاست
همچو شبنم در گلستان وجود
مدتی در خانه دل کرد جای
رمزهای زندگانی را نوشت
شد چو از پیچ و خم ره با خبر
عقل دوراندیش بادل هرچه گفت
تلخی و شیرینی هستی چشید
قاصد معشوق بود از کوی عشق



غلامرضا رشید یاسمی از نویسندگان و شعرای پرکار روزگار ما بود که عمری را
بتحصیل دانش و راهنمایی و تعلیم جوانان کشور ما گذراند و در زمانی که نیروی فکر
و قریحه خلاقش بذروه‌های کمال نزدیک‌میشد آشنایان و سخن‌گستران هم‌عصر کشور
ما را بدرود کرد و پس از عارضه‌ای که در میان سخن‌سرائی در باره لسان‌الغیب حافظ
شیرازی بوی متوجه گردید خامه توانا را بر زمین گذاشت. رشید دومین گوینده‌ای
است که حق بود روزگار او را سالهائی چند برای خدمتگزاری آستانه ادب فارسی
نگاه میداشت.

رشید در ادبیات فرانسوی مطالعات بسیار داشت و چون دامنه دانش وی از حدود
شعر و ادب در گذشته در امور اجتماعی و فلسفی و حکمت‌دارای مطالعات عمیق وی در
زبان و ادب فارسی از آغاز ظهور تمدن درخشان این سرزمین گسترده بود و همه معلومات
و دانش خویش را در هنگام تراوش ذوق حاضر بخدمت و نزدیک دست خویش داشت.
اگر فکرهای بیگانه و طرز برخورد گویندگان فرنگی با پدیده‌های حیات

ویراتحت تأثیر خویش قرار میداد، عشق و علاقه شدید وی بزاد و بوم خویش و میراث بزرگی و پیرارج و بهای ادبیات فارسی او را از تقلید آن رویه‌ها آزاد نگاه میداشت از همین جهت هر اندیشه که بذهنش میگذشت و بقالب شعر در میآمد رنگ و نگار ایرانی میگرفت و آنرا شایسته هم‌نشینی با اندیشه‌های بلند گویندگان پارسی گوی دوران کهن میساخت .

در توصیف پدیده‌های طبیعی بینائی دیدگان جمال‌شناس و ژرفی اندیشه وی با هم برابری شکفت انگیزی دارند . در قصیده طولانی و بلندی که در وصف ماه دوهفته دارد این موازنه بسیار دل‌انگیز دیده میشود . در مطالعه در بخشی که از آن قصیده شیوا در این جا نقل میشود باید در نظر داشت که رشید این قصیده را هنگام گردش در راهی که از تجریش به نیاوران میرود ساخته و برخاستن ماه را در شب تابستان از شانه کوهسار تماشا میکرده است :

بنگر بماه چارده از کوه بر شده
گیتی از او بجامه سیمینه در شده
مانند خیمه‌ای است سر کوه و قرص ماه
چون قبه‌ای رسیم بر آن خیمه بر شده
روی زمین بسان بهشتی پر از نگار
رنگ هوا بگونه رنگ سحر شده
تابنده اختران فروزنده بر سپهر
رخسارشان برنگ رخ محتضر شده
آن روشنی چو یزدان و این تیرگی چو ديو
گیتی مضاف نیک و بد و خیر و شر شده
یزدان بشکل ماه ز خاور بر آمده
اهریمن ظلام سوی باختر شده

رنگ جهان که بود بگردار چشم رنگ
اکنون برنگ پشت و بر شیران شده
من ساعتی نشستم در پیشگاه کوه
مفتون جلوه های جمال قمر شده
با ماه بس سخنها راندم ز راه چشم
گفتی زبان من بدهان بصر شده
کای ماه تو همیشه بر این چرخ بوده ای
بازیچه گمان و خیال بشر شده
تو پیش چشم معتقد بيمناك او
روزی خدا و روزی پیغامبر شده
گاهی طلسم اهرمن و گاه دام دیو
از جادویی و مکر به گیتی سمر شده
يك روز عاشقی برخ زرد چون زریز
از هجر روی دلبر بی خواب و خور شده
گاهی زنی بناله و زاری بمرگ شوی
در جستجوی جنت بهر بوم و بر شده
امروز آن صفت ها گشته است از تو دور
قدر تو در میانه بسی بی خطر شده
مانند گوشه گیران بر گوشه سپهر
در کارهای گیتی بی نفع و ضرر شده
ای ماه اگر حقیقت تو آشکار گشت
و آن وهم های مردم نامعتبر شده
لیکن بچشم من تو همان لعبتی که هست
مغزم ز دیدن رخ تو پر فکر شده

تسو رازدار شادی و ناکامی شبی
همراز قلب من ز زمان صغر شده
ای کاش دست من بگرفتی شعاع تو
تا خویشتن بدیدمی اندر تو در شده
نور توجان من برهاندی از این مغاک
اورا بسوی چرخ برین راهبر شده
در وصف گرد بادی که در هنگام خزان در دشت های ایران پدیدار میشود
رشد چنین طبع آزمائی میکند :

اندر میان دشت نکه کن بگرد باد
گوئی ز خاک بیخته برجی پاستاد
کس برج دیده ریگ روانش بجای خشت
کس لاد دیده باد وزانش چو اوستاد
دیوار دیده کس که فروریخت پیش باد
وانگه بیای خاست چو ازپا در اوفتاد
بنگر بگرد باد و ببین تا که چون برفت
در پیچدش، چوتخت سلیمان بروی باد
گوئی مهندسی است که می بسپرد زمین
از صبح تا بشام و ز شب تا به بامداد
مساح نیست از چه بدشت و بکوهسار
پیمایش زمین دهد و دست بر گشاد
مانند عاشقی است که پیچد بخویشتن
از هجر همچو گیسوی حور پری نژاد
یا دلبری که جانب میعاد یار خویش
اینسان همی خرامد تازان ومست وشاد

چون خیمه ایست لیک کسی خیمه بی ستون
هرگز ندید و نیز ندارد کسی بیاد
گوئی که دشت خسته رود دودش از درون
گوئی که کوه جسته برون آهش از نهاد
کهار دیده ایم که آتش فشان شود
از پهن دشت هیچ گه آتش فشان نژاد
باد صبا و باد شمال این چنین نکرد
این شیوه شگفت دبور خزان نهاد

اگر خوانندگان محترم بیاد داشته باشند در آغاز این سلسله مقالات که بحث درباره رود کی شیخ قبیله سرایندگان افسونکار ایران است قصیده‌ای را که در تعظیم وستایش این استاد بزرگی ساخته بودم در پایان مقالت ویرة این استاد نگاشتم و برای خود از اینکه در جرگه دوستان و ستایشگران این سخن سرای ایران وارد شده‌ام کسب مباهات نمودم. اینک نیز که این مقالات پایان میرسد میخواهم آنرا با درج رثائی که درباره رشید یاسمی شاعر و همکار خود ساخته‌ام خاتمه دهم. و هر چند میدانم که در هنگام بحث در پدیده‌های زیبای آفرینش سخن از اندوه و گرفتگی خاطر و مرگ، خلاف ذوق و سلیقه است اما چه میتوان کرد که دل شاعر از اینکه دوستی با این همه دانش و آزادگی و صفا و نیروی بیان از دست داده متأثر است و این تأثر که خود حکایت از صفات این گوینده ایرانی میکند ناگزیر باید در این مقام بیادگار بماند.

جز از فراق عزیزان چه میتوان دیدن ؟
بشمت بارحرا تیر و مهرگان دیدن ؟
ستارگان فروزان آسمان دیدن
تنی شکسته و رنجور و ناتوان دیدن

مرا که گوید از این گردش زمان دیدن
چو زندگی همه اندوه و رنج و تیمار است
غروغ دیده یاران خفته باد آرد
ختم زندگی دیرپای دانی چیست ؟

پریده رنگ زدمسردی خزان دیدن
شکسته نای و پریشیده آشیان دیدن
بزیر خاک سیه پیکرش تهان دیدن
بسنگ مرد مزاری از او نشان دیدن
بچنگ مرگ ستکار بی امان دیدن
که باید او را خاموش و بی زبان دیدن
دگر فروزان در جمع دوستان دیدن
سپید مامسه و خندان در آن جهان دیدن

گل شکفته سیراب نسو بهاری را
نوا زنده نوز را زحسرت گل
رفیق جستن و چون دوستی مؤکد گشت
بجای آن دل گرم پراز محبت دوست
پریش طره مشکین عنبر افشان را
رشید بود و زبانی گهر فشان و دریغ
چراغ مجلس یاران بمرد و نتوانیش
بخلد رفت و توانی به چشم سر او را

۱۵۷

فهرست مندرجات ادبیات توصیفی ایران

صفحه	
۱	مقدمه
۸	رودکی سمرقندی
۱۵	گوینده سیستان
۲۳	سخن آفرین خراسان
۳۱	منوچهری دامغانی
۳۹	اسدی طوسی
۴۷	سخن سرای گنجه
۵۵	سنائی غزنوی و معاصران او
۶۴	استاد شیروان
۷۴	امیر معزی
۸۳	عصر سعدی
۹۲	شاعران عصر صفوی
۱۰۰	قآنی شیرازی
۱۰۹	صبا ، سروش ، شیبانی و داوری
۱۱۹	امیری و دانش
۱۲۸	تتصر نوین (بهار)
۱۳۹	ایرج میرزا
۱۴۹	پروین و رشید یاسمی